

به نام او

خلاصه داستان فرود

داستان از آنجایی شروع می شود که کیخسرو، شاه ایران، فرمانده سپاهانش، طوس، که فردی نابخرد بود را دستور می دهد که به توران برود و انتقام خون پدرش را از تورانیان بگیرد. اما دستوری مهم به او می دهد: «نشان فرماندهی را به تو می دهم به شرط آنکه به دستورات من گوش دهی! تو باید به سوی ترکستان روی که انتقام پدرم را بگیری، اما حواست باشد که در راهت هیچ مردمی را اذیت نکنی، هیچ دهی را ویران نکنی و با آنها مهربان باشی. در ضمن از راه «کلات» و «جَرم» هم نروی، چرا که برادرم، فرود، فرماندهی لشکری در آنجاست و با تو که فرماندهی خواهی جنگید.» طوس قول داد که به حرف های شاه گوش دهد.

وقتی که سپاهیان در راه به دوراهی ای رسیدند، دیدند که یک راه بیابانیست خشک و بی آب و علف، و راه دیگر دشتیست سبز و شکوفا، اما از مکانی که شاه گفت می گذرد. طوس کمی با خود فکر کرد و برخلاف بزرگان لشکرش که نگران از نافرمانی فرمان شاه و فرمان یزدان بودند، از راه دشت رفت. طوس در راه خود مردم را اذیت کرد و آبادی هارو سوزاند و با خاک یکسان کرد، گویی فرمان شاه را اصلاً نشنیده بود.

کمی بعد در راه به نزدیکی دژی که فرود در آن سکونت داشت رسیدند. دیده بانان فرود برایش خبر آوردند که سپاهی از ایران به سوی توران برای گرفتن انتقام پدرت راهی است. فرود از ترس آنکه سپاه در راهش مردم قلعه را بیازارد دستور داد که تمام گله ی اسبان و گاوان را به داخل قلعه بیاورند و در های قلعه را سرتاسر ببندند. مادرش با دیدن این دستور فرود به پیشش رفت و او را دلداری داد. متقاعدش کرد که این سپاه به فرمان کیخسرو، برادرش، عازم شده و نه تنها به آنها آسیبی نمی رساند، بلکه بهتر است با آنها همراه شود و انتقام پدرش را از تورانیان بگیرد. فرود به حرف های مادرش گوش داد و به پیشنهاد او تصمیم گرفت سران سپاه را به یک میهمانی داخل قلعه اش دعوت کند، به آنها هدیه های نفیسی دهد و هنگام عزیمت آنها، با آنها همراه شود.

فرود با یکی از مشاورانش به روی کوهی رفت و نظاره گر سپاهیان شد و چون علم های آنان را دید، متوجه شد که زرسپ، فرزند طوس و فریبرز، برادر سیاوش و بیژن و فرهاد و گیو و زنگنه شاوران، فرماندهان سپاهند. طوس چون آن دو را دید، خشمگین شد و بهرام را با سواری به بالای کوه فرستاد تا اگر آنها جاسوسند، آنها را بکشد و اگر از ترکانند اسیر کند و اگر از سپاهیان خودش است، شلاق بزنند. بهرام چون به دژ رسید فریاد زد که کیستید؟ چرا به نظاره ی سپاه ما آمده اید؟ فرود گفت که خود را معرفی کن، و بهرام خود را از سپاهیان ایرانیان خواند و تک به تک فرماندهان سپاه را نام برد. فرود هم خود را معرفی کرد و بهرام متوجه شد که او برادر شاهش است، پس به دیدار او شتافت. هنگامی که فرود نقشه اش را برای بهرام گفت، بهرام ترسید. گفت: «طوس فرد نابخردی است و به تو حمله خواهد کرد. به من هم دستور داده بود که شما را یا اسیر کنم یا بکشم، ولی با شما حرف نزنم. خبر را به وی می رسانم ولی اگر سواری جز من آمد بدان که برای جنگ آمده است.»

طوس که گمان کرد با همراهی فرود، افتخار خودش در حمله کم می شود، خشمگین شد و ریونیز، دامادش را فرستاد که او را بکشد. وقتی که فرود دید بهرام برنگشته، با تیری در کمان ریونیز را کشت. طوس که افتادنش را دید دستور داد که زرسپ برود و انتقام ریونیز را بگیرد، فرود اسبش را با تیری کشت و او برگشت. طوس، خشمگینانه خود بالا رفت اما سرنوشتی مشابه داشت. درنهایت گیو تصمیم می گیرد خود برود. ولی باز همان اتفاق برایش می افتد و بیژن، پسرش، مصمم تنهایی بالا می رود. با اینکه اسبش را از دست می دهد، مصمم به مسیرش ادامه می دهد. فرود به داخل دژ شتافت و روی سر بیژن سنگ ریختند و به ناچار بیژن بازگشت. طوس چون وضعیت را دید قسم خورد که قلعه را محاصره خواهد کرد. فردای آن روز که فرود بیدار شد، دید که قلعه توسط طوس محاصره شده است. فرود با لشکریانش به بیرون رفت و شجاعانه جنگید تا اینکه دستش مصدوم شد. در این هنگام به داخل قلعه آمد. وقتی او را دیدند، دعاکنندگان آماده شدند که بر بستر او دعا کنند. اما فرود گفت که دیر و زود قلعه فرو خواهد ریخت، خود را از بلندی بندازید که اسیر اینان نشوید. پس مردم همین کار را کردند و مادر فرود به طویلۀ رفت و اسب هارا کشت، سپس به بالا سر پسرش که درگذشته بود آمد و شکم خود را شکافت.

طوس که داخل قلعه آمد و شرایط را دید، رنگش پرید. بزرگان سپاهش به وی اعتراض کردند که نادانی و رفتار تندش سبب آن شد که این مردمان و برادر شاه بمیرند. اما طوس گردن نگرفت و ادعا کرد بخت بد سبب این فاجعه شد. سپس دستور داد که پسر و دامادش را با فرود گلاب آلود کرده و در دخمه ای روی تختی از طلا قرار داده و در آن را ببندند. گویی اصلاً آنها وجود نداشتند.

پایان